

فصل هفتم

نقب

در بردن بیرون آفتاب همی موهبت آخردن جمع آفتاب شماره و کند های
 بلند مدانی مانده و علم آن سورا بسن ممداد سواری داخل سهر منکرند اسب او
 گاهی بدو مانده شده و گاهی راه عنبر را برای ساری مسدهد مسمود منصل کف از
 دهسی و ریح آن بر آن هولا و آن جوان رسیدی که با کردن کسده و سیه
 کساده بر روی حنا ای ممدار بسده بود آفرین منکند.

این سوار همان زهیدا بود که اکنون بسبب چه من خود را درینا افکنده
 و ممداسب کج مبرود گاهی مگر مکرد که اگر محل در آن را برسد مردم از
 او سیه انده و دحر رحمت من سود گاه فکر مسمود که تمام سب را در کوجه ها
 سر برد ما آنکه مسح شود ممدارحا طلعت و تاریکی سب ممدان را تاریک میسود
 و خون ناسی ارتش منکندش و دور و دور درین در کوجه و حناها کم شد زهیدا
 را خدایی در گرفت چه همچکد تصور سموده بود که اسفیم بها و سرکردان میماند
 در ضمن آنکه ر حیوان وسیعی منکندست بمعالی ع و عمدت اشکوهی رسد فکر
 کرد هم تنهر مسافری غرب مان باغ وارد سود پس عدل اسب خود را نکشید و
 در بمعالی در آن باغ مانده شده و در را سحر بستوند من از لمحه توفیق
 حوایی نامد دوه ربه در را نکوند و صدائی استماع شد سس برر آمده و لکدی
 سحر در آن در نکوند ولی حوایی نامد ما خود کف بلکه ساکس این عمارت
 مرده اند من سانه خود را مان در کدارد و نام فوای خود را جمع سموده و
 سختی بدر فشار آورد دری سخته ماحوایی صحیم و آهن های کلهت ساخته شده بود
 مان و طاف بیاورده و صدای درهم شکس آن بلند گردید بوگوئی در این گوشه
 حلوب در آن هنگام شب دو پهلوان رور ممد رور آزمائی منکند الحاصل تحت های در ارمکدنگر
 بار سدمیح های آهنی صحیم تمام کج و موح و شکسته شد و عاقبت آن در عظیم نتوانس در معال
 پهلوان ما ناستد و شکاهائی پیدا سمود زهیدا ماستهای خود آنها را از یگدنکر جدا
 سموده خود داخل او ان شد وارد داخل آن باغ در را نگشود واسب خود را داخل
 آن عمارت کشید چون از گشودن در فارغ کشت از حیرت و تعجب مهبوب مانده
 بود در را هرگز در خود چنین قدرتی تصور نمیکرد و ما خود گفت ای زهیدا اگر

ماروان بوجس قدری بود چگونگی در مقابل حیدر در در مطوب شدی پس از لیلحه عکری سر برداشت که این توانائی ورور مدی ارضی است و اگر عشق بود چگونه نگذختر صعب باوانی انقسم این در عظیم را درهم می شکست بالاخره داخل آن عمارت گردید و کوش داد که صدائی بشود اما صدائی نرسید پس است خود را آزاد گذارد و خود داخل عمارت محبت آن اع سد تمام اطافها حلی و سبح ناریک بود در ضمن آنکه در ناریکی مشغول محض بود عمده ناس نمریده و فرو رفت بهط صدای فروری و برمس خوردن او سنده سد

در آن امام رنداهای دولتی سبح هولناک و در نیک بود و حتی الامکان سعی نمودند که محسن ها در حب قصور سلطنتی و با دارالحکومه ها ساحه شود و کایه ساحه این محسن ها از سنک و ناروح بود و گاهی در رنداهها حدیسم از حیوانات سبع و درنده را برای آنکه گاهی محسوس می را که گناه و سبب آنها رند باشد بمحاربات رساند نگاهداریه و مقصر را در خلوان حیوانات انداخته و آنها نیک حمله آن سحر در درهم شکسته و ناره ناره مسمودند حناچه ساها مدام باهر ادهی الی از مانی و نسیای کینه زدی در ل داس و رابر این دوه از در مسا محاب مدین روان سده و الاخره نسیای را ناب و وسيله هدر آهن و دوستاش و بر آنکه مشارالیه از راه ن است و ناکبر دیگر از همراهان که از نوبه است اسماکر دولتی حکمه و حد هر را منبول نموده و دحیری را سرف رده اند منبم نبود و اسد مدنی نسیای را کرنار حوده و حاجت محسن بردند و آن محاربه را اردهلر های سبح در مع عبور داده و پس او را داخل سرداه که سی مرطوب و طلبای رود و اندا روف و روشنی ناسب و از کرفسکی هوا تاب هر منبم منکره محسوس بودند این شب و این سرداه مسفی از دار الحکومه دور بود بلکه این شب است حدیسم عمارت منگدس و انبهاست عمارتی که سر مسکون بود منبم مسد و اگر فراموس مسوده نسیم این عمارت غیر مسکون همان عمارتی بود که رهندا در آن را شکست و در مومسکه در عمارت مسود عفا ناس در ناریکی نمریده و حاه عمده در انبام در هنگامکه رهندا به آن حاه عمی فرو مبره در مومسکه ردک رسدن سر آن آن شب مرسند تمام فرای خود را جمع نموده و اکمال مهرب دودی خود را نیک طرف آن حاه و دودس خود را طرف دیگر گذارده از ادن در آن حاه خود را حط نمود و چون این مرسب توانست خود را نگاهدارد که ناس آن محوطه را بدف مظر آورد و چند درعی بشر ناس آن حاه ناس پس بهاری مخصوص خود را مروی مرس انداح و چون بدی با طرف خود نظر نمود آنجا را ناریک و طلبانی دید پس بهوای دست شروع نمود بخوار مرس حدی قدمی خوار مبره بود که دستش بحسد

آدمی خورد در آن حال از آن تاریکی و آن جسد آویخته بوحشت افتاد و بگریمیتی فرورفت و عرق سردی از پیشانیش روان بود در این ضمن بگرش رسید که ای با اینجامحبوبی باشد و این جسدی را که این قسم بدیوار آویخته اند محبوس باشد پس نزدیک به آن محبوس شده و بدست مالیدن به آن جسد پی برد که مردی را بدیوار چهار میخ نموده اند و صورتش را ماصورب پوش آهنی پوشانیده اند برای آنکه بدانند آیا محبوس زنده است یا مرده دست خود را بروی لاش گذارده مختصر حرکتی در قلبش احساس نموده و از این جهت امیدوار گشته و پرسید آماحرف مرا میشنوی آن شخص با صدائی ضعیف گفت ای جابر ستمکار مرا نکش و از این زندگانی پر از درد و الم نجاتم ده زهیدا صدای محبوس را بشناحت که لیبای است پس با کمال عطفه زنجیرها و طنابهای ضخیم محکم را با حنجره که در کمر داشت قطع نموده و روپوش آهنی را از صورتش برداشت و گفت ای لیبای من زهیدا هستم اکنون برگو که هانی در کجاست لیبای چون زهیدا را بشناحت گفت ای فرشته پک طینت از این محل زود فرار کن که اگر این ستمکار برسد بورا هم گرفتار منماید زهیدا گفت از برای من اندیشه منما زیرا آنکسی که مرا برای نجات بو برانگیخت میتواند از این بیخوله مرا نجات دهد اکنون نکتی که هانی در کجاست لیبای گفت این جانی نتوانس هانی را گرفتار کند و او نجات ما زهیدا نفسی براحت کشیده پرسید او اکنون در کجاست لیبای گفت او بجانب چن رهسار کردید زهیدا بدون آنکه بداند اکنون در چه ورطه هولناکی گرفتار است با کمال سادگی گفت بس نابد هرچه زودتر ماو ملحق شویم لیبای گفت چگونه ممکن است از این سردابه مخوف که اطرافش را باسنگ و ساروج محکم نموده و درهاش را از آهن ساخته اند فرار کرد مگر وقت آمدن ندانستی که در اینجا بحزمرك وسیله نجاتی دیگر نیست زهیدا دانست در نفسی که فرار از آن محال است گرفتار شده پس حواس از لیبای سؤال کند که او را از چه راهی بدان نص آورده اند در این ضمن مختصر پرتو نور ضعیفی از گوشه آن محوطه خوفناك نمایان شد لیبای حرکتی نمود و گفت اینك شاهزاده برای مهدب و شکنجه من آمد خودت را در گوشه پنهان نما زهیدا گفت آبا اونها می آید لیبای پاسخ داد گاهی تنها و گاهی با چند نفر سپاهی زهیدا مهلت باونداده و گفت این حنجره بگیر و مواقت من استقامت بنما سپس شمشیر خود را هم از علایف در آورده در گوشه باستاد شاهزاده خون نزدیک لیبای رسید و او را از قیدوبند ازاد دید عرش نموده و حراع را زمین گذارده و حواس شمشیر خود را در آورد که فشار سختی در بازوی خود احساس نمود و از درد مرهادی کشیده و سر خود را بطرف زهیدا که بازوانش را سخت گرفته بود بگردانید چون بدقت بچهره زهیدا نظر نمود زهیدا را بشناحت و از دیدار زهیدا در آن موقع چهره عبوسش گشوده گشت و خواست اظهار محبتی بنماید که مهلتی ندیده و در عوض آن چهره و سیمای محبوب و آن

حسبان سهلانی که تمام این فحایح را رای آنها مسعود دو چشم محووف و جهره خون
سیر حسنگس درخلو خود دید از مشاهده رهندا باحسان فانه محووفی موی رندس
راست اسناده قدمی عقب گذارده رهندا دست دگر آن بدست را سر گرفته و به
لنای مر نمود که کف دهد ساهراده را در همان محلی که او را جهره صبح کسیده بود
به بندد لنای حلو آمده و تکلف رهندا حواس ساهراده را حلوسون آرد - هراده به م
قوای خود را جمع نموده و یک تکان سحبی حواس خود را جهر دهد اما مسمی از وی
او را رهندا فسار داد که از درد ناله نکند - هراده خون حس دند شروع فریاد
نموده و حواس - هان را نامداد خود خواهد ولی لنای مهلس داده و جهر رهندا
را نگوس گذرده و کف اگر فر دی سه بی ناهمس حنجر کارب را به م می تمام
ساهراده بحر سلم جره بدیده و شروع صرع وراری کرد و کف مرا در هده
بطل خود گذارید و خود مارادی رای محل خارج شود رهندا خندیده و کفای
سر بر زهرن نومرا اسقدر احمق تصور نموده که بورا در اسد آزاد گذارم اکنون
مارا بس ارای منطل سما هوای اسد رای اسن سار کار بست - هراده حواس
دو مر به اظهاری نماید و قدری گرفتاری خود را به موس اداخته و به دست
به بی فراهم اسد ولی رهندا مهلس داده و کفن کسان حواس او را
مردک آن سون و رنجر و طناه رد ساهراده خود را تمام نموده و همسکه کفدم
نخلو رداس عفته حبری حدط س رسیده و نای خود حراعی را که در روی رمی
گذارده بود حوموس کرد و تمام موی خود شروع مقاومت نمود و نای خود می
حکند ولی آن قدری که او را حان معند داس قدرت عسی بود و به قدر
نکهر بود بلکه زور و توانای دوهر بهلون زور مید او را حن زبون و جاره
نکاهداسه بود الحاصل کویس هی - هراده سمر نمری نکردند و کمال محارکی
سلم سد و همان روپوس آهنی را بصورت گذارده و با همان طهها و رنجرها باطراف
آن سون چهار منج سد خون رهندا و لنای ارای کار فراع ناسد هر دو هر
مسم رفتار شدند اما حراعی بود و در آن رنگی مدخل آن هب را نمنداسند
رهندا مردک ساهراده رفقه و کف آن مدخل ن هرا ما منکوبی ساهراده کف
اگر مرا مانمردی که اکنون سه خود ساحتاند هر عذاب و سکنجه در آورند ممکن
بس که نکندارم سما از اسحا نجات ناسد بهد من و سما هر سه هر در اسحا مسم
رهندا کف همان کسکه بورا اسسم کرده ر محاراب اعمال نمود دراهم ارای هب
محارج راهمائی میکند اکنون ما خود را جدا سرده و مبروم و و در اسحا ماس
جدا حافظ ساهراده با کمال عجز و لایه کف ای رهندا احگر بس رحم سسمائی

خود را در رحم کنی من بدگانی تو سلاصمت هستم اگر از مصلحتی که اسنادت ملک قدم حلو
 روی بنای خوشی چه در معدوم نموده ای و اما عذاب و فراق اندی در خارج هو هی سبب
 آما هیچ مندانی که تمام بن صدهت و رحمت را من ای تو میسلا می سوم استیم سبب کاری سبب
 سبب خود مرا فطرت فطرت کنی او که قدم حله مرو رهنما که ای دیوانه تو
 اگر رست می کنی من که ای سبحان و را نگه می راه اصلی این سبب را
 ما مان ساهراد در چه ب - و غ نگر میس بود و همی خود دسبب و داد که
 چرا ح اع را چه بوس نمود و که ی کاس حراج حواصی میس بوده بودم و
 این قسم سبب خود د رحمت می ادا حتم رهنما که من قول میم که اگر
 من الاف و ب ما ر سبب حراج زه می می حون حدر - رسیدم
 ملازمان ، که می بود ب گاه بوده که به ری خلاصی تو قدم
 سبب سبب سبب سبب قول و فرزند سبب شروع چه سبب
 در سال دهده سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 طول منداد سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 مند ب مصلحت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 ولی سرار رهنما سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 از من مصلحت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و رهنما سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 لاب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 در بچ زه آه سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و حلو برود و گاهی از عصب و رطوبت آن سرداب سبب سبب سبب سبب
 کرد سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 اما حون رهنما سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و رحمت حلو رهنما سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 بهر رحمتی بود قدمی حلو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 و عله هر دو سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 سردابه دراز کسیده بودید سر را روی دوست خود گذارده و مانند مدهوسان بودید
 سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 معند و به سبب سبب حلو رود و به کسی از احوال آنها مطلع بود
 سبب رهنما سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

که چون قدری رفیع حسنگی نمود به لیسای گف بهتر آنکه مار هم جلو بروم
 لیسای صداتی صمصمی گف من دیگر نوه و میرب آنکه جلومر پیام ندارم
 و تصور مسمام مرک در بالای سرم کردس مسامد رهندا گف آری اگر در همسجا
 ممانیم اند ممریم اما اگر جلو رفیم از مرک خلاصی اند، اه لیسای گف این هب
 انتهای ندارد و اسهانش عالم آحراب اسخه کم که آنچه دوب ممریم و منحواهم حرکت
 تمام ممکنه سب رهندا گف پس من جلو میروم و اگر مر و مدخلی برای نجاب
 از این بیفوله باقیم دمداد بو آمده برا اراش سخمی نجاب مندهم لیسای حورسحجان
 زهندا راسند سسی و معف هس خود لب فرساده صمصمی رای جلو رفیس خود
 فشار آورد که اسخواپهانش صدا درآمد ولی مار هم سواست جلو رود سس فریاد
 رد و گف بحر آنکه نکوئیم این محل طلسمی است ~~که~~ حدوکران آن را دعه
 آلوده نموده اند بحر دنگری مسوان بصور کرد رهندا جندید و گف اگر این محل
 طلسم هم اشده من جلو میروم چرا ~~که~~ من وسله اطل السحری ا خود دارم
 و آن باطل السحر عشق مانی است من دهان قدر جلومه و م سس شروع نمود
 جلو رفیس و همچون بلکی در حورده عرق از سروروش مریح حور اراکش
 هانش جاری ود وندس محروح ولی جلو مرف هسور مساف محضری نموده
 بود که احساس گرمکی هس و فشار سبار شدیدی در فاب حوش نمود در آنحال
 معشوقش مانی در جلو بطرس محسم شد و محالش کدسب ~~که~~ می مرد
 و مانی را دستر بخواهد دند از تصور این حال سگ در چشماس غلطند
 دلس مشکب و بحر آنکه بوسل بجدا نماید وسله مساف سس حواس دستهای
 خود را نجاب آسمان بلند کند اما مشاهده کرد ~~که~~ دو دستش در زیر حسدش
 مانده و قدر آنکه آنها را حرکت دهد ندارد باحار دوخیم خود را نجاب آسمان
 نمود و گف ای اورمرد توانا وای آهریدکار به آنکه تمام این مصائب را برای حفظ
 عصمت و ناموس حوش متحمل شدم ای خداوند رحیم و مهربان به آنکه بوسس دلی
 می الایش عطا نمودی من آن دل را به مانی همان کسیکه مردانگی و مردی هرباد
 من رسید دادم چرا مرا اراش بیفوله نجاب نمی بخشی اکنون من نام بو و دمد بو
 و مکرمتو جلو میروم و همین دارم که اراش بق موخس مرا نجاب مندهی پس مجدداً
 شروع نمود به پیش رفتن هسور حد کامی برمه بود که روره محضری از شکاف
 حری نمودار شد در همان حال سرحوش را بر من کدارده و خداوند را ستایش نمود
 و اراش اکتشاف تمام حسنگی هاش رفیع شده و بچند حسب و حیر خود را بردیک
 آن در رساییده و در را نگشود چون درگشوده گشت در جای خود خشک شده و

نکای سحر خورد چه مشاهده کرد که آن در شب روی همان ماعی که دوسته در آنرا گوده و در رسیده و اسیر را دوسر درنده مس درهم شکسته و با کمال مراغی مسئول خوردن هیند صدای سکس استخوانهای آن است در زیر دندانهای آن دو حبه ن سبغ دل رهندا را به اس افکنده و با وحش و هراسی بی حد آنها را حاکم نکرد

فصل هفتم

رحمت و سعادت - آسایش و راحت

چنانکه ما با سه راه بد مانی را مدین موافق نازر کی که حسن رهنما به عرصت کرد و چون از هدایت شرح کرد احوال حوس را در نظر آورده عرق عم وادوه بد چه نکسی را که دوست دست گذاشته و آنکسی را هم صککه حده گذارس بود ارا و گرفتند هیچ مانل بود بها ناسد و هیچ نمانجواست قدم از قدم بردرد اما لافوه معلومی او را حدب نکرد و خودس نمدانست که این هوه از کعباس مانی کسی بود که خدمتگذار ووی خود را در حیل - هراده فی ناکت مگذار مانی کسی بود آنکسی را که از صمیم قلب دوست ممدانست و تمام امید و آرزو هس موط وود بصم رلا کند و پس غلب بود که ه ووب رهندا در بطرس محکمست و با لسانی را محاطر می آورد کان سحنی خورد افکارس سوس مکرده اما ح که کفیم همان هوه که او را حدب مکرده ناو مهب استکه قدمی و اس گذارد نمداد الحاصل مسفرما خود را سرحد رکسن رسانده سی را در دامه کوهی عظیم که در حبه آبی رحل امام افکنده ای رفح حسکی موافق حون مساراله صحواب روف حوب دند که در حکم ح ک ر آن محل د و طوفان سیدی جهان را مارف نمود و زر کی که او موافقس ای سمر طولای را می نمود از بطرس ماند بد و او در مانی بی آنادای سرگردان و د گاه حصص بدو حاده افتاد نکسی از آنها سحر با هموار و کیح و موج وود در خلوس روی صحنه سکی و سه بودند رحمت و سعادت و در خلو آن ره دنگر که سی صاف و هموار بود بوسه بودند آسایش و راحت در عالم حواب مانی مگری سس عمیق فرورف و الا حره رحمت و سعادت را به آسایش و راحت رصیح داد و حواس که در آن راه قدم گذارد

از صدای هیاهوی کاروان و رنگ شتران میساز گردیده و از این خواب محیب در حیرت و تعجب بود و چون بارها را بر روی شتران گذاردند هنوز مسافتی پیموده بودند که باد و طوفان شروع شد و بدون آنکه آنچه مشاهده میکرد با آنچه در خواب دیده بود اختلافی داشته باشد روی داد و صمی باد و طوفان سردید بود ~~صکه~~ شتران از رفتن بار میماندند و مسافری را به هر طرف براب میکرد مانی گرفتار کشمکش طوفان بود که عجله خود را بها یافت آنچه بطرف نظر کرد از همراهان خود کسی را بیاب حواس فرما درید و بلکه بهر طرف از آن ساان بدود مخاطرش آمد که او در عالم خواب رحمت و سعادت را در حیح داد و اکنون در عوس املاف وقت بهتر است که دو حاده مهود را کشف کند پس با کمال عجله مثل آنکه میل و مقصودی را در نظر دارد روان گردید بتدریج هوا روشن شد آفتاب طلوع گردید دیگر اثری از کاروان و همراهانش ظاهر نبود هیچ چیز بحر ساان و کوههای عظیم دیده نمیشد تا آنکه هم داشت با سکه مدنی سفته مهود مرسد آنچه حلومررف نمیرسد هسمی که در آن ساان بی آب و علف از تشکی و کرسکی مردنک بود قالب بهی کند اما او نسی بود که ناحیه اراده نموده حلی وارد آمد بلکه روی خود را بر مسکردانسد مردنک بود آن روز هم سب شود و چند ساعت بشمر با غروب شدن آفتاب مانده بود و از تشکی و حسکی ماهاش ملررید ولی بار حرکت مسکرد مساکه درختی سر و حرم از میان آن ساان نمودار شد نتجیل بحاب آن درخت ستاف حور سردنک درخت مرور رسید حسمة آی را دسد که از کنار آن درخت مسحوشد و در رور سابه آن درخت سفره انداخته اند که از اطعمه و حورا کهای نذسد و شرابه های کونا کون مملو مساشد از مشاهده آن آب و آن اطعمه روح در بدش آمد ~~کمال فراغ~~ خاطر دودست خود را بکمر رده حواس در کنار آن سفره مسسد بطرش ورقه پوستی افتاد که بروی آن نوشته اند آساش و راحت از خوردن این دو کلمه مسسد کسی که مارش گرفته باشد خود را بحاب آن ساان کشاند و همان راه دور و دراز را پیش گرفت هر وقت هکرش برسید که بشد اسب و با کرسد آن فکر را مرور اراده و قدرت حوش معلوم مسکرد و حلومررف

بتدریج آفتاب غروب مسکرد و مانی در آن ساان در تاریکی و ظلمت مانی میماند پس از احوال خود بهراس اناده و مکرر رسید که این چه حوی است برای مک خواب بیهوده حراناند این قسم خود را دچار رحمت کند ~~رحمت و سعادت~~ یعنی چه آسایش و راحت چه مسمی دارد بهتر آنکه مراحت کنند و آن شب را در در ریر همان درخت سر و حرم و در کنار آن چشمه آب کوارا سر برده و خود را

ارامی گریستگی بحاجت دهد همسکه این حال در محله اش حظور کرد فوراً مسامد کسکه من اهی اورا دمال نموده باشد بحوش و حروش آمده و خود را بحاطب ساحه کف اگر این حواب از اوهام بود این درحب و آن اطمنه لدد و شراهای کویاکون چه بود بی بی این حواب از اوهام بود و این همه از حقایق است و هائی بنامد از این بصورات ماطل ساحه اراده دارد رحبه رساند

در این اثنا محلی که دوست درحواب دده بود برسد راه آساش و راحت بوحشی نموده و بطور راه رحمت و سعادت نامد و بعد آن سنک را مشاهده کرد و برای رفع حسکی دمی بر روی آن نشسته راهی که مصمم بود از آن نگذرد بدو گریست واکر عشق سعادت را بدایت هرگز قدم از قدم نمسواسد ردارد خلاصه پس از رفع حسکی رحسته شروع کرد که راه سعادت و رحمت را بییابد در آساعت صعب و سستی اصحاب را او بشدی غالب شده و دکه کوششش بششد و حماس نارمل بود سعی که اساء را بحونی نمسواسد رؤب کند و عرق سردی از دستش میریزد

فصل هشتم

شمة از تاریخ

هرکس طر احمدلی هم دربح ایران افکنده نامد میدانند که اسکندر بر طلب من دارا را معلوم کرد و سلطت مصر بر اکه کنجسرو مؤسس آن بود مصر من بود و من مخصوصی را دسه خود ساحه و کوسس، س که مان مقصود بدل کرد و بهمین جهت از دو سکنیل سلطت خود جندان مصر من اهالی آسنای غری منی و لایب شام و آسنای مصر و آنحدود حتی ایران و افغانستان و غیره بشد بلکه باسئمال آنها پرداخته همه را حوسدل نگاهمندان حراکه مقصود اطمنی وی این بود که ملل مصره سرق و عرب را هم متحد ساحه و روهم رفه سلطت عطشی که پایه آن بر روی صلح است سکنیل دهد اما خلفا و حاسس های اسکندر من مقصود اوسرده و همان رفبار فرعون و سنک قدم سلاطین جهونکر را پس خود ساحه و باهالی سطرغالیست می نگریند برخلاف اسکندر که سعی بود بررکان آسنا را محترم داشته آنها را با اهالی یونان و مقدونیه آمیختد دهد آنان من مان بعد بررگ سرده قسمی رفبار نموده که اهالی ایران از آنها رنجیده تریح کنه و عداوت آنها درقلوب رو براند

و در حمله صحنه من مهربان بود و در آن مساحت بود و آری آن را در
 و سده را دانست و در آن حصه و خطی عظیم سلوکوس نگاشته بود
 اسکندر سلطنت نام و ران و در آن حصه داسان بود و آنکه
 مملکت خود را به نام شهر (حاکم) پس همه جود و در شهری
 او آری بود ولی در عوض جمع به رهبری خود را سکه بی می گرفت
 سلوکوس صور مسعود که قوم و هر چه آری در در صورتی که
 این صورت محض و پیوسته روز روز عت مهربان بی ها ر و و او پس سکه داد
 و در آنکه حکم است به حق و عدل است به همه جود بی سنی است
 که خصوصاً آن در حل و حل شدن بود جود است

خصوصاً در مدب است به سده انطيوخس کل وضع به طاب سلوکوس
 به مدب را حکم بی می موقع و سده دون مطالعه به سکه سده بود
 حاکم به بی سده و سده که سده و مکاه سده آنگاه سده بود سده
 داری کند و ر عو و حاکم سده و آنکه حاکم خود را به سده در حمله
 سده و سده بی سده سده سده سده بود به رهوا وضع در
 سده انطيوخس بود که سده و سده و سده و سده سده سده در حد
 سده سده و سده که سده که در هر یک سده سده سده
 آن سده و سده سده سده انطيوخس سده و سده سده و سده
 که آن سده رهوا جوده بود کوس سده سده سده سده و
 سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده
 و سده اب سده سده سده سده سده سده سده سده و
 لاجرم سده سده که آنکه عظیم را سده سده سده سده
 و در که در قصور سده ذکر آن سده جود

حلامه خون فرسودگان انطيوخس بی سده سده رهوا داخلان شدند
 سده سده سده و سده سده سده سده سده سده سده سده
 را سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده
 و در سکه و سده سده سده سده سده سده سده سده
 و با همگی را سده سده سده انطيوخس سده سده سده سده
 سده و خون مهر داد اول با سراس دولت سلوکوس موی کرد و دوره حکمروایی
 سلاطین اسکای رسید اهلی است خصوصاً ارادن رای آنکه ر ف و ظلم و ستم
 سلوکوس سده سده سده سده سده سده سده سده سده سده

اهالی این مملکت بردنکر بودند برودی بواسطه ارکان سلطنت خود را محکم و اسوار نمایند اما مهرداد هم بواسطه محب کبری رید رعایای جدید خود را ستود آورد و این از حصص مهرداد بود که در ظاهر منحوس نکودر که حفظ قوانین مملکتی را نموده و آنچه حق و عدالت است مساعدت اما در باطن صاحبمصان او بحر ظلم و ستم بسنة بداسند تمام نمود و ملایة اهالی را با انواع واقسام کوناگون بحر و رور ستم هراس دولتی کریمه دحیره مسمودید و این بظواهرات علم شد که ابرانان هم که در ظاهر اظهار موافقت مسمودید در باطن با دهر نویس رعایة سلوککننده متقی شده باو داخل حکم شدند پس از این اهالی اشکایین بولسک خود را میسر داده اگر چه در طی از روی دلسوری مجال رعایا رسیدگی نموده سعی بودند بر دحیر خود بفرایند ولی در ظاهر اکثرشان آتش زرش را پذیرفته و در حقیقت مذهب رسمی آن ادم سلاطین اسکایی آتش زرش بود و چون مذهب زرش عبدة طی آبر بود و مقصودشان سلط و استحکام فرمانمائی بود پس از موفقیت کامل صدر عمده داده شروع بر رسیدن هائل به و آفتاب نمودند و بعد هم سلاطین صوفی خود را داخل هائل به و آفتاب نمودند و سحده آن اصنام مشغول گشتند دیگر از آتش سب زردست آوری باقی نماید و امش آشکده ها خاموش گردید این اعمال و این روش سبب عبر عادلانه اسکاس علم شد که اهالی ابران بنای مخالف با آنان را کداسند و هر چه این بآرة عصب رو براند مکتداس اشکایان هم چون به احساسات و مخالفت های اهالی می بردند برای حفظ آینه خود را بیونانی ها بستند و آنها را بدخالت در امور رسمی ابرانان اجازه دادند و حتی برای خوش آمد آنها بروی سکه های خود کلمه محب نونان را هشت کردید حلامه و سابل شورش و اقدام عظیمی بر علیه اشکایین بهبه مشد با آنکه اردشیر نانگان که خود را وارث حیمی ناحکمان مبداست پی موقع برده علم استقلال ابران را بمخالف خارجی ها برافراشت و اهالی را باعاق و مساعدت خوش دعوت نمود و عاقبت دوره سلطنت ساسانی را تشکیل داد

سایران از اوقات سلطنت انطیوخس بااهراس سلطنت اشکایی بواسطه حرر و مدهی موالی حواهر و نمود مصدر زهوا در میان کوه های ترکستان مدفون بود و حفظ و حراست آن دفتیه از کسی که در بدوام مکمل حراست آن بود ماشخاصی که استی شرایط مسمی را دارا داشتند واگذار میشد و معتقد بودند هر کسی را قوم و قدرب آنکه محل مرور پی سرد وار این اسرار هم مطلع باشد بیست بحر آنکه خداوند کسی را برانگیراند و آن شخص دارای خصوصیتی باشد که دیگران آرادارا

تماشید و در رسیدن محل دهنه وی بردن محل مرور راهها و سبب های مخصوصی
 مرید داده شده بود ~~که در حقیقت~~ حل آن اسرار و پی بردن محل دهنه از اشخاص
 عادی ساخته نمیشد و این از عجاب روزگار بود که صدها اشخاص مفرق برای کشف
 این دهنه در این راه قدم زدند و تمام بهلاکت رسیدند و مخصوصاً راهی که مان دهنه
 میرفت از وسط بنام می آب و غلب بود و اگر کسی خون همان مریدان و از خود گذشتگان
 ساعت در جوراک و ریاضت عادی نمود هرگز بنامش آراء محوری را طی نمیداد خصوصاً
 که از طرف رئیس در مرور نامی اشخاص مخصوصی در اطراف آن دهنه معول
 گسنت بوده باشند و حتی الامکان وسایل انصراف اشخاص که محل صرف و دست
 اندازی دهنه مرور نمایند و مان سبب میباید فراهم سازند و معتمد بودند آنکسی
 ثبات در حال در دهنه مرور را دارد که از خود گذشته و مراسم و صاحب اراده فوی
 باشد بدین و مردم دنیا علاقمند باشد در تمام عمرش سعی کند بکمال و تمام عمر
 خود را از دست ریح خویش اغاسه نموده سد دلر و سحاح اند حتی اگر سلطان
 معدری باشد و دستور عظیم الهی هم دارای این صفات باشد از بولیت و صاحب
 احسان دهنه مرور محروم است

چنانکه در فصل گذشته ذکر شد در جلو راهی که مغلطه دهنه دهنه صرف مروی
 سبکی و شنه بودند رحمت و سعادت و در جلوراه دیگری که معرعموم بوده بوسه بودند
 آسایش و راحت و هر کس که از آن راه میگذشت هر چند هم فوی دل و صاحب اراده
 بود و وقتیکه در محله خود فکر این جمله زحمت و سعادت را میسود خود میکند
 البته این راه خطرناکی است و بلاخره همان راه آسایش و راحت را صرف و فقط
 کسی که از خود گذشت و با اراده فوی و عزم آهنین خود قدم در راه رحمت و
 سادت گذاشت مانی بوده است که با انداره فرشت محترم در معصومان مطالب
 این فصل مطلع شد بد معرفی آن شخصی که خون اردهائی در روی این دهنه حبه
 بود و نامی آن اسماعیل داشت و پس شرح نکس این طلسم که بدست نامهرب
 مانی انجام نام سرداریم چنانکه گفته هر کس را که نام مانی این دهنه بود
 چه که نامی قدرت و توانائی آن شخص در اداره باشد که هر آنچه سلاطین معتمد
 و اشخاص کبک کاو در عصب آن دهنه کوشش نمایند قدرت او پس در آب شود
 و اکنون در این تاریخ بولیت و نامی دهنه مرور سهده هار دون گاه بود
 در تاریخ مانی را شاکرد باردون بوشه اند اما قبول و تصدیق این مسئله آسان
 نیست و این فصل هم گنجایش شکافتن اسبوع را ندارد زیرا اگر علاوه آنچه
 از تاریخ بوشتم بار هم موسم موجب کسالت قارئین محترم خواهد بود

قدری لب در و در ضمن من حاصل بود که م ن به ج و سگلاب ن
 امین ص و حوصله ه ده از ه وسب د ج ص ن ط ج کرد
 هد کی که ده ه سب و حسی و هری ه د ه حید هه عظیم که ه
 در ساق آسکنده و ه سب و سطر ن کوهن ار ن و سگوب
 ه ده و حلب و حه ه س ر ه ط ف ن ه ن مدب
 که مانی ن عمل مسعود ه طوب ه پر ه م ن م ن ن طفل را
 محو و حو ر ه ن د ن د ن ح ن ح ن
 د و سله هم ن طفل ن ن طوف عوس ک ن ی ن جسمون
 ن طفل دو ح ن ن طفل ح ن ح ن م ن م ن مانی ه ن اف
 مبدل که هه ح د م ن ح ه ن طفل ه ن ن و ن
 زه ن ه م ن ح مانی هون ن ن ن ن ن ن ن ن
 ح ن د ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 دهار کدب ه حون د ه ه ح ن ن ن ن ن ن ن
 د و د و ط ف ه ه ه ه ط ه ن ن ن ن ن ن ن
 ه ن د جل د م ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 م ن طفل که ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 و ر ن طوب ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 ط ه ن ن و ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 ده ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 ح ن ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه
 ه ه ه ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 ن
 که ه ه ه ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 مین حون ح ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 حو ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 هم ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 ه ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 ی روح ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه
 ح ا ر ن ن که ی که ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن
 ه ن کو کون لدد ن ن ن مانی ن ن ن ن ن ن ن ن
 و آن محل ح که ح ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن ن

سر کعب اکنون چه میخواهی مانی گفت همی خواهم که عدد سد حوع
 حوش برای تو کار کنم و نتیجه کار و رحمت مرا قرصی نان حو و طرفی آب دهی
 پیر کعبه حو و آسیانی دستی که عیارب اردو قطعه سنگ بود در حلو او گذاشت و گفت
 استن این تفل تو و این جوهارا آرد کن مانی تا کمال و قمر و حوصله مشغول نگردا بیدن
 آسا شد و پس از آنکه تمام حوها را آرد کرد و در حلو پیر گذاشت پیر قرصی
 نان حو و طرفی آب در حلو مانی گذاشت مانی حواس که لعمه در دهان گذارد
 بطرش سر افتاد که از حرکت او سرور کسته و چهره عوسس کشاده گردیده مانی
 آن لعمه را در دهان نگذاشته از ماول آن خود داری کرد پیر مجدداً عوسس نموده
 برسد حرا سد حوع یعنی مانی مانی کعب آن در این طبعه و در این اطراف گرسنرا
 می سدی سر از این سؤال مانی معیر نموده داد و با مهر و محبتی که شاید در تمام
 عمرش بطیری نداسه است تا کمال ادب کعب حور در اسحا کرسنه است که محتاج به
 دستگیری و کمک است مانی از آن نان بخورد و از آنکه تا آنساعت مطهر و منصور بوده است
 سرور و د و حوون از خوردن آن و آساییدن آنساعت رف سر را مخاطب ساخته پرسید ای سر
 اکنون که بر مقصد من آگاهی دهی مرا نسخه مدانی راهمائی کن سر کعب راهمائی
 من این است که از این حال باطل صرف نظر نموده بخوانی حوش در رحم کنی این
 زبان محوئی که تو می نمائی بحر خطر اب عظیم و مواعی که اردت بشر رفع آنها
 ساخته است حدیری بسب این محصور رحمتی که تا بحال منجمل شده ای از هزار
 درجه بک درجه اس طی شده است این راه آتدر طولانی است که اگر خوانی در
 بدو رندگانی داخل این راه بود و در این ساحه و رحمتی فراهم بناید و خداوند
 بکشد و بسب سال عمرش بدهد به عمر او کافی برای طی این مسافت است و نه اشکالات
 و مواعی خطرناک او را محال طی این مسافت طولانی بر خطر میدهد مانی چندیده
 کعب هر آنچه بطر تو مشکل است بطر من از امور عادی است مرا قوت ماروئی
 است که برور شمسیر خود با افواج لشکره و ساهان دلیر و بهلوانان نامی ممکن است
 سردکم مرا امید و آرزو هئی در بهد است که عمر خود را هزار سال بیشتر تصور
 میماند این راهی که منکوئی در نظر من و در تمام و پانه آرزو و امیدهای طولانی من
 مانند سکی از کوچها ناحیههای مدانی است

پیر که نامش تو هانس بود گفت ای فرستاده اورمردا اکنون من تو ایمان
 میاورم بر اقدرب و توانائی و اراده مرا دانستم اکنون ترا نزد هاردون که مردواره
 هر ازما برتری دارد و آگاه میباشد که کلید این طلسمی که تو در تحس و شکنی
 آن کوشش داری در کجاست و همه روره ما را در انتظار آمدن تو گذاشته رهبری

میکنم مانی کف اکنون تو مرا بسکنی ماردون رهبری هستی من خود سپهائی
 سرد او شتافته از اسطارش در ماورم نوحاس حلو افسه از فلهه که دگر من رو
 هردو هر درآمدند و ماردون سم سرفی آن کوهستان را انکسین خود مانی
 نشان داد و کف در آخر این سلسله کوهستان ماردون گاه در عاری رسم مسماند
 و راهی با آنها رسم هر موقع که ما میخواهم ربارت آن دانسمد روم دو روز این
 راه را طی میکنم مانی براه آمده در حالسکه در وگر و حلهائی کوه کون گرفتار
 بود طی طریق میکرد و از کلمه عجبی که از نوحاس سنده بود حدیث داس و
 خود منکب معصوده ار کند حسب آنا مسود که در میان آن کوهستان کنجی بهفته
 شد از قصص و روایاتی که در افواه معروف است و مادرم اوناخیم در آدم طفولت
 بر من هل نموده سید من صاحب اسرار معد زهوا که در کوهستان بر کسین مدفون
 سده است سوم اکنون ای اوناخیم وای پدر دانسمد من فایانکه از هردو هر شما
 بشکر مسمانه که مرا معصلت و معرفت برت نمودند و حراعی را افروحه در کف من
 گذاشید که سور آن حراع هر حد و حسی را از حلو راه مردمان عالم بردارم سفا
 مرا خوب طب و جوی و عدالت و اراده قوی بشجع و برعت نمودند و اکنون این
 کسکه من میخواهم روم باه سحده موده بظلاست را شوب رسام معروف بر من
 گاههای آسانس و کمر کسی را قدرت رو رو بدن او مسماند بدرم اکنون اگر
 میداست که سرس طی حسی و رطبه هولناکی را سده خود سحده و ساحل در راه
 رحمت و سعادت شده است خاطر آرامش موس منکب دادارم که روری بر من هل
 کرد که مادرم در مدانی خون مرا رانند از آسمان این کمانسرا سنده بود ای اوناخیم
 از خوردن گوشت و سراب و بردمکی شوهرت بر هر کسی ، و آنها همه دلیل بر این
 است که من اند وسیله راهمائی حلق سحده بر هر کاری ساس

فصل دهم

ماردون سکاها

در فصلی از فصول گذشته این کتاب در ضمن بیان شده از ریح حکایت محبصری هم
 از جواهر و گوهرهای قیمتی و مالیه معد زهوا بیان شد و کسم آخرین کسی
 که لیاقت نگهداری اسرار معد زهوا و کلیدداری گنجینه محمی را داشت ماردون بود
 اکنون بیان ملک ریشه از اسرار این گنجینه پرداخته سسر بمعرفی ماردون می -

ماردون کاهن

و هاه که میون مسجون بهان چه ه معند رهوا بسند بحسب اه ا
 نده اسف و مسه موده در سندوقها مخصوصه ه را رهون مجتلهی که که
 مور سوا هس ه هج ه سادنا هغه که هه سنده بود حمل مودند و د هان موقع
 هس ه هه ب هه س و معمر ه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 معون هه هه هه در جهف د هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 و هه ی که هه داه و هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 مدهوس هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 ساحه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 سده هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 دس هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه

ه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 کس هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 ط هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 و ر هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 ر هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 فر هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 سروهوس هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 بوحه کس هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 بو کم سرفهههه ازرون هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 نا مرو کسی در هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه
 و هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه هه

سایرمی ماند دار اسید دربو جمع است مانی کف آری جمع است وهر آنچه می
خواهی سؤال کن ، جواب سموی

ماردون رسماي را از آن عار بر افکند و مانی کف بود که لا آند
مانی آن رسماي را در کمر حوس سه تکمک ماردون لاره حون بالای عار
برسد چشمش بدو سر رنده او دکه در کنار آن عار چه آمد و ماردون را بد
که بدوی در سه و چه او مسکرد و خواهد داد که است فاناله فوه و بحمل
ددار آن سران را دارد مانی ~~حاصل~~ و هر و سکی است ده و در طرف
آن عار مسکرد ماردون کف آن دو سر طهوات می است که فاید هور
هر از بوکسی بدسجا بنامده است که نام استخاص عمر مابوس چه نه نه ماند
اکنون حلو رو ما نام اما ما هر و رساده روی چه مکنید مانی دست خود را
روی سمسر خود کداسه حلوروف آن و در مثل آنکه میخواهد است حسب و حر مانی
ر د هم سکند دست و پای خود را جمع حوده است در آمد مانی اعنه ی حوده
قدم حلو کداس و حون حوس است ا حلو آن دو حوان عبور کند آه سر هی حوس
را بس آورده و با حرام مانی است ه س او دد ماردون مان است حوب
ن کسی را که خداوند ارا است س فرمان رسعت راورد و سکی که در روی
بوس سکی در کوه از ن عار چه ود از مدان و حوس دار که است د
ماردون خطاب است آن سگ حود کف است ناوفا حودون ارا م از ظهور
اده آگاه کنی و نکود است است طاح حود حود ناوفا است
حسب و حر ار عار رنده بدد طهوات تکد که سکی از م آن عار
حرکت آمده است آنکه است که ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه ه
مد و نارد هرا ه
رهوا بود رعفت آن سگ دحل آن عار بدید

در آن ساعت وضع ن سر و همنه و اهل دوار م را از پنه ه سده را
براس می افکند ماردون که سیرن مقدم ود روی حجه سکی سینه عصبی
خود را در سب داس و که و ه ه می سینه حون خود را حسب
مانی دو حجه حون و دید حکه و حیری رسد است مدع اراده و حراع
ه ه

ماردون حسب مانی بنامده کف د حلو این اهل نه به ط کری
دوراه بود کئی رحمت و سه و کری اساس ه راحب حره ه راه رحمت
و سعادت را بر حنج دادی مانی کف می د دمان مندارم و آن را در ای آن
طی مکم ماردون کف امدار ر رای چه میخواهی مانی ماسح داد موسی هر عون

خروج نمود تا انعام زبردستان را نکشد عیسی حواس در شر تولید رحم و محبت
 نماید زریب مردم را نکار و کوشش در راه زندگانی و حثک با اهرمنس و داشت و
 اکنون من در پی آن هستم که بشر را سعادت مند نماید موسی و عسی و زردشت تا
 آن معاصدی که داشتند میبکند اند از آسمان آمده و از آسمان پیغام آورده و بار
 آسمان میروم من سما میگویم **سکه** همه از آسمان آمده و همه باسما میروم آن
 افتداری که من میخواهم برای این است که دیوارا آباد گردانیم کسانی که من میاورم
 بمرثه در رحم و آسایشی است که بروی سرکشوده میشود آن کتاب بناسرمشقی
 عصر زندگانی از برای سر است **سکه** بشر میتواند از روی حصول آن سعادت مندی و
 خوشحالی خود را پاندار و مسر سارد من تمام جهان و بلکه هر سطة که در هر گوشه
 و زاویه فراموش شده واقع شده است مسافر خواهم کرد و از احتیاجات سر آگاهی
 باده و بعد دفع به نص این زندگانی خواهم بردا حث شما عین و آشکار ندانید که وسیله
 شاهشاه ایران شایور خوب مسوان مردم را سعادت رسانید و آتشی بوس آورده مستمر کرد و در
 اندک مدتی تمام مدها و عفا باطله را از مدن برده حقیقت و راستی را بحای گذاشت و حیا که
 کهم آتشی بوس من بها بری ایران بسب بلکه برای عالمان است و همی خواهم که بحسب
 شایور در تمام عالم مستطو حکم فرما باشد البته صدقانی که از سلوکیدها و اشکامان
 سملک ما وارد شده و راموس سموده اند و اکنون من همی خواهم که به قهر
 و سلطت شایور ر مدری محکم و استوار بنائیم که دیگر حیا و مواسی روی ندهد
ماردون کف ای مانی اکنون که بو لیاف بر اطلاع اسرار سعید زهوا
 داری و سراری را که حدین سعید سال محاطت نموده و کسی بزور ندادم بزور
 کسب مسهتیم و راهی را که در عین آمدنی نشان میدهیم الحال اگر احاره باشد
 بحسب وارد سعید سده طوایی نموده از آس مهندس برآب خواهم

مانی بر حسنه باضای کهنه که تمام ه آن ساعت سکوت گذرانیده بودند از
 انهای آن عز داخل دهاری من وسیع کشید **مانی** حون داخل آن دهلیز گشت
 بوی عود و عسرمسار من رسید مارشون سراهی کشاده و کلاهی همچون ناح سلاطین
 ا عثمائی در جلو او کد شنه کف این لیس کاهن بررک و آنکسی بوده است که
 سعید زهوا را از حناول و عارب **آنطیوخس** بحاب داد و اردعا و هرش **آنطیوخس**
 بلسب اندی گرفتار شد و سلطت سلوکنده مفرص کسب و اکنون بو صاحب آبی
مانی آن بیراهن را کسوده بس کرد و آن کلاه را بر سر گذاشت و چوگان را
 در دست گرفت و کاهی سمعی افروخته در جلو میرفت و **مانی** براهمائی او و سایر
 کهنه در عیش بحاب محراب سعید روان شدند **مانی** حون مدقت نگرست آن کسی

را که در جلو او سمع را نگاهداشته بود صاحب ککه همان کاهن توماس نام است ککه دورور قبل در آن قلعه که دگرس روستا او ملاقات نموده بود و محاطر آورد آن هناکل سفیدی ککه در لای قلعه ورید و در آن سب است و حش و هراس او شده بودید همین کهنه وده ادوان توماس بود که از رای امین و سحش ازاده و توانائی منحوس مانی او را رخلو رین ریارد الحاصل خون محراب رسیدید مانی را ر کرسی لمبیدی رسیده عار دون کاهن حسن کف ای اور مرد توان بر حسب علانی که منداستیم و رحب فواعدی که رسیده داستیم اکنون وارب حقی سدره هوا ظاهر سدا و مانی سر فاناک و در س اونا حیم سب فاناک و اونا حیم از روری که دارای این فرزند سدید مادام لعمر کوسب و سب بخوردید و از کودکی دم مرگ هیچ سحی نکند نگهاند و همیشه از در رح و رحمت حوس اعانه نموده اکنون مانی در سب که بو عهد رسیده که خون رای از معد رهوا مستحصر کرده همیشه آن اسرار ر محفوظ نموده سب رسان و آنکه سب که بوحداثت بو قابل بسید سخته نموده آنها را راستی هدایت رسیده اکنون از راه بوهمی خواهیم که ورا در تحت حلاق کمک و امداد فرستی در این ضمن کهنه شروع بخواندن سروده و ادکار نمودید و مانی خون ساهی که سب ساهی فراز کرد بوقاری هم بسنه بود

خون ادعیه و اوراد آن کهنه تمام رسیده عار دون سب مانی را گرفته در یکی از اطافهائیکه در گوشه آن معد واقع شده بود رسیده آرامی کف آن امداری که بو در عیش هسی در اسحا است آنا هیچ میدانی که اگر هم جواهرات و گوهر های گرانهای جهان را دو قسم نماید قسم عمده آن در اسحا دوسب

سب حکایت معد رهوا را از اول الی آخر از برای مانی بیان نموده در حایمه حسن کف ای مانی آن کلیدی را که بو منحواسی اکنون در کردن یکی از دوشتری است که در کنار سرای شهرتانی مدائن در جلو محسن و سب دوحه دولتی هستند و آنکسی که مأمور نگاهداری آن دوشتر است مکلف است که منحوسنی را که معسر و گناه آنها بکشته شدن محرشود در ناعی که آن دوشتر ازادانه رسب مساند بکندارد که سیران تازه باره اس نموده بخورد و اکنون بر مهبل بهور و سحاعت و آن دوشتر را قدر و استعاضی بسب و هر آساعنی که آن کلید را بدست آری سب بی منوایی که مایندار و توانائی کامیاب سوی مانی بر حاسب و ناهای ماردون از آن اطلاق در آمدید و سایر کهنه را بدید ککه بواضع مخصوصی باو احترام رسیده مانی از آنها وداع نموده برای کشش آن دوشتر و بدست آوردن کلید معهود مجدداً بحایب مدائن رهسار کردند

فصل یازدهم

جنگ با شیران

اکنون ما مانی را در حالیکه بری دست آوردن کله گنجینه میهود بدان
مراجعت رساندگان است - احم وء مس کار زهدا و لبای سردارم در فصول گذشته
گفته پس از آنکه زهدا از خداوند کمک و مدد خواست امهای آن شب رسد و
خون سر از سر شب جرح نهود حشمت بود و آمد که اسمش را درهم شکسته
و آمل برای معول جری آن شد و میهد، آن احوال موی برس راس
است ده کوی - کداس در جرح بود که حکونه خود و لبای را از آن ورطه
بجاء دهد آخره مدرس بن رسید که لبای را کمک خود بطلبند و مد مسور
مکنکه حاره حوی گد پس مجدداً دخل آن شب شد هر مسامی پس برده بود
که احساس آرد لبای هم دست او می آید پس و مردد د که - حل لب بداند آنکه هر دو هر
بگردند حل آن شب رسد لبای حواس را آن در جرح شده محفوظه رسیده است و هوایی
نماند که زهدا دست او را گرفته و آرامی که در حلوان مدخل داعی است که من دو شمه
از اسب دور میدم اما انون دو سر دریده است مشعل خوردن است من مناشد
و معبرم که حکونه از حکمان خلاصی بایه لبای هم سر خود را جرح نموده
شد بهرا برکت و که یکی از آن دو شمر بحدت ما می آید هنوز لبای
سختان خود را تمام بر رسیده بود که ارسدی عرش یکی از آن دو شمر درودنوار بلرزه
آمده و هر دو هر را موحس صاحب زهدا فرست را از دست نداده بحالگی در
آن مدخل را سب و شب خود را بر آن در گذاشته شمشیری را که در کمر داشت
در آورد لبای موحش بود و بیداست چه کند زهدا شوش خاطر که من بکنده
در را منکسام و خون این دو سر بکنده میخواهد وارد این مدخل شوند هشار
خودشان در رحمت منهد و سس کارشان را میسارم اما ححری را که در شب
سو دادم داری لبای ححری را که بدون غلاف در دست داشت برهدا ارائه داد
آن دو شیر بی در می عربده و حدن پاسخ های خود به آن در میردند که گوما
سک آهنگران به آن در منحورد خون آن دو هر حاضر و مهبای جنگ و سرد سد
زهدا آدمی عصب گذاشته و بکنده در را کشود آن دو شمر حمله بداخل آن شب آوردند و قبل
از آنکه بواند یکی یکی وارد کردند زهدا از به دل پناه خداوند برده بحالگی
و جلادب عبر اسطاری حشون رحم مهلك به آن حیوان رده سس موحه لبای
کردند و ماهده کرد که و یکی دورحم به آن حیوان وارد آورده ولی کاری نیست



رهیدنا هر باد زد که مان دو حیوان مندای ای حس و حس مانه اند کار آه را
سازم والا ما را ناره ره مسماند در این ا یکی از آن دو سر روی دو اسد
خواست که دو سخته خود وی سه ی لسانی گذار رهیدنا و دست را از دست
نداده سمسه خود ر ملک آن حیوان و رد و مدغم هر ر ن ر در آورده
و سر دگر که هنوز سه شروع به ره کرد

حون از آن دو سر حون فوزه هران و دست و صورت ن و بهله ن از
حون آن دو حیوان فره نو و درج سه ی ن در ن و عریده ه ن و بدن
مخ و لاه د و لاجه حه ان دو حه ن عظم در حلو مدخل م مد رهیدنا
ر روی فرغ خط م ن س ری و معواس لسانی درهم بکد و
ا را ندس کرده و در دگری ن آورد و بد ری مصنوع م ن
و د که خود دان مد که جسمس بحری امان که کاند طلال ن و حه
سب ر م شده ان کاند جسمی حوده م حه بود که ن کاند حس و ن حه
مقصودی آن ا نکه در آن م ا ا ح د ن حه د کف م ن کلندر دل ن
گرفته آن از خود ده حواهم حود و همس بهر ن یادگری ر ای ن رو
معوس است سه سه ی خود ا در لهی حون آن حون رده وان حه
و کلندر ا آورد و کردن او حه و لسانی از روی حه ان دو حیوان عور حوه
ر در سکه اع که همان سه رست ول سکه فی مانه و حه ح سانسد
حون قدم حرج آن ع کدانه ه هون سگرف در ن ن م شده
حوده سه ن هر مندانس را م شده کردند که صلح می شود و اسم و س ن مده
برای احمال و امن سانه ن در معار در حرکت است ه دوبر م ن مودد که
اسی حک عظمی م دوئ اران و یکی از دول دنگ امن افاده سد م ن
تکفر از سانه ن را رد خود طلبنده از او ا سار نمودن ان سانهی طه دست
که رحسب امر سانهه سانهور تمام سانهان و عا که د ان هجوم مملک حسی
ناند صلح شود و اکنون هر مندانس مشغول نظم و نر م امور م نهان است از
اسماع نام مملک حسی ریک و روی رهیدنا رف ناس سب سد و لسانی کف
حده مسود که مام در حرو ان سانهان داخل سده مملک حسی و م حه م ن
مصور مسام که لاجره کس ان دو حه ان و نر و و معوس داس سانهه
مشغولی از رای م ناسد و د حوله در سانهان کلپی رف م سوء طمی را خواهد
خود لسانی که آساع رهیدنا را سانهه و د و اورا محرم مند س مواهف نمود
با رهیدنا ناهق نکند مگر حجاب مندی که در انج سانه ن اجماع حوده و سه و سالی
عرب م حسی مشغول و دید روان گسند

فصل دوازدهم

شاپور شاهنشاه ایران

در تاریخی که اتفاق بی‌دستر روی مینداد پسران و محل بوم
 شاهنشاه ایران در اردشیر در اسبج بود اگرچه آن سرور و کینه اسکندر
 بی‌شک عظیم را مدینک بوده حاکم بود ولی در آن ریح ایران
 آن سرور را مطح و رک و واسطه آنکه بدکاری از بیابان خودش و
 محرم می‌باشد و آنکه در آن ریح صمد عمده از ایلان و ولایت ایران از
 آادی و فسیکی در المثل علمان بود. شور همان میندند عه راب احداث خویش
 را و همان بوده هی حاکم را بر ایلان و ولایت و پرهانشکه خود حصه
 آمد نه‌شود بود بر حیح مینداد ولی نظر در امراء و سران دولت مرل و
 آمانگاهی دانه شد. شور خراهای بشور را بادگر سلطنت طهور
 بود و لشکر اسکندر یکی آنجا را و برانه نموده بودند آاد نموده و در
 حصه کسم از آن و برانه ها را مره نموده بود این راه عبور در اوقاتی که
 مرص و فراعی مینامد یکی دونه از حصان و آنهانشکه از فصیح اسکندر و صدمایی
 که بر ایران وارد شد بود اطلاع کامل داشتند در میان آن و برانه ها کردس نموده
 و آنها هر هفته را سرخ و وسط مینادند اصلا شاپور شخصی مفکر و عمیق نظر
 مینامد و همیشه میخواستند او را یکی شمه نمائند بحر آنکه نکونند شمه سیری است
 او را سیه دیگری ممکن بود نمائید آری این شرسه شجاع و این دلاور بی
 همه خون بطرس بوده هی حاکم و آمار هجوم سلوکید ها می افتاد همچون
 شری که آرامگاه او را اردشیر گرفته باشند معرند و با خودس عهد و پیمان میگنارد که
 حیران این حصارهانشکه از ملل همجواری ایران بوطن او شده و حصارهانی که رسیده
 است بحد برین عمومی مینامد

اه در بلوی این سرورد و این کسیکه اسطور ارسمی که ملل بیگانه بملکش
 نموده بودند بچرند یک روایی راه مرل آن روایه که کسی بود صدراعظم ایران
 که نامش فیروز بود خانواده فیروز سوی مانداگان سلاطین اشکانی می‌بوست و قبل
 از آنکه بی مقام نائل شود در عداد روحانیون و دستوران محسوب می‌شد ولی تدریح